



مجله
پژوهش‌های
فلسفی
۵۸

مقاله

سوی صنعتان و راه شکفتن انسان

بخش دوم

دکتر صابر امامی

هر که او هم‌رنگ یار خویش نیست
عشق او جز رنگ و بویی بیش نیست..

ابیات به اندازه کافی روشن است و من فقط یک کلمه از آن را توضیح خواهم داد. به استاد آیه شریفه که می‌فرماید: "قالت الاعرابُ امانا... و خداوند می‌فرماید نه خیر؛ بهتر است بگویند اسلام آوردیم و نه ایمان چرا که اسلام آوردن به ذهن و شعور و خودآگاهی و زبان برمی‌گردد و این از عهده هر کس و هر سطح کم‌عمقی برمی‌آید اما ایمان به دل و به دنیای ملکوت آدمی برمی‌گردد و هنوز ایمان در دل شما راه نیافته است، می‌خواهم تذکر بدهم که عطار یا دقتی فوق‌العاده، همان سمت ظاهر قضیه را نشانه رفته است، سمتی که در دنیای گذشته شیخ، به شکلی متورم و اختناق‌آور وجود دارد. اکنون نوبت آن فرارسیده است که شیخ از ظاهر دست بردارد و سفر در عمق و باطن را بیازماید.

پس از آن، دختر، شیخ را در یکی از چهار کار سجده پیش بست، سوختن مصحف، نوشیدن خمر و خوک‌بانی مخیر می‌کند.

شیخ نوشیدن خمر را برمی‌گزیند و خمر می‌نوشد که منظور از آن، رسیدن به مستی و ناهوشیاری است. او مست می‌شود و این آغاز پاک‌شدن از زوایدی است که بر روح او سنگینی می‌کند و او را از پرواز به حضور سیمرخ باز می‌دارد:

"... خمر هر معنی که بودش از نخست
پاک از لوح ضمیر او بشتست"

و این آغاز پیش رفتن شیخ از تعین‌ها، شکل‌ها و رنگ‌ها به سمت بی‌شکلی و بی‌رنگی است تا آنجا که در باطن او عشق می‌ماند و بس:

"عشق آن دلبر بماندش صعبتاک
هر چه دیگر بود یکسر رفت پاک."
مدتها می‌گذرد و شیخ تقاضای وصال می‌کند:
"چون بنای وصل تو بر اصل بود
هر چه کردم بر امید وصل بود"

این یعنی اینکه شیخ هنوز در خودآگاهی به سر می‌برد. او هنوز از ظلمات ناخودآگاه نگذشته است و در آن سوی ناخودآگاه به‌معنای عظیم عدم و فنا می‌خویشتن دست نیافته است.

و دختر که آنیمای مثبت اوست و موظف است او را در مسیر دست یافتن به آفتاب درخشان درونی‌اش و رساندن او به تصویر حقیقی‌اش که روزی به نزول در اعماق هستی او نصب شده است، یاری کند. پاسخ او به تقاضای وصال شیخ، فوق‌العاده دردمندانه و تکان‌دهنده است. او می‌گوید از این تقاضایت برمی‌آید که درخور نیستی، سیمی بستان و برو!

و چه عذابی دردناک‌تر از این که تمامی زحمات آدمی را بعد از مدت‌ها، به سیمی بستانند و رهایش سازند. اما شیخ، توفیق سفر به دیار روم را که در ادبیات فارسی، سمبل سرزمین سفیدیها و زیبارویان سپیدپوست است و می‌تواند در اینجا سفر به روشناهای آن‌سوی سایه‌های درونی آدمی باشد، به‌همین راحتی به‌دست نیاورده است که به سیمی بفرود و بر گردد. شیخ دوباره اصرار می‌کند و دختر وقتی عزم او را راسخ می‌بیند دلش به حال او می‌سوزد و آخرین شرطش را برای وصال پیش نهاد می‌کند: خوک‌بانی. شیخ باید یک‌سال، همهٔ خوک‌های دختر را که همان نفس خود شیخ است بچراند و مواظبت کند. بگذریم از اینکه این قسمت داستانی، یعنی وجود خوک در نفس آدمی، در همان داستان سرتاپک به‌صراحت از زبان دختری که نفس خود سرتاپک بود، بیان شده است و بگذریم از اینکه این فراز، یادآور پاک کردن طوبله گاوها و

آری؛ کسی که در دنیای هوشیاری و خودآگاه کعبه با منی متورم و سنگین از افتخارات عبادتی و مقدس‌مآبی، قدم برمی‌داشت و خبرساز صدها محفل و روزنامه و مطبوعات و رادیو و تلویزیون بود، اینک در دنیای ناخودآگاه و بی‌خویشی دیر، در شور مستی، دور از زواید خفه‌کننده، رهایی و سبکیال شدن برای پرواز را تجربه می‌کند و این اصرارها و پاسخهای شیخ، یا بهتر بگویم عطار، در برابر دعوت به ظاهر و تظاهر که از سوی مریدان اعمال می‌شود، مرا به یاد سخنان حضرت امام (س) در توجه دادن به سوز دل مولا علی (ع) می‌اندازد که دیگران آن سوز را ندارند و همه توجهشان به‌ظاهر قضیه است. شیخ در آغاز راه رها شدن از ظاهر و پرداختن به سوز باطن است و این چیزی است که عطار می‌خواهد به آن تذکر بدهد: "... ای بدبخت بسی اطلاع از دل محبین و آتش قلب آنها، ای بی‌نوی غافل از سوز مخلصین و نور اعمال آنها، تو گمان کردی آنها هم اعمالشان مثل من و تو هست! تو خیال می‌کنی که امتیاز نماز حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام با ما این است که مدّ "والا الضالین" را طولانی‌تر می‌کنند؟ یا قرائتش صحیح‌تر است؟ یا طول سی‌ودو رکوع و اذکار و اورادش بیشتر است؟ یا امتیاز آن بزرگوار به این است که شبی چندصد رکعت نماز می‌خواند؟ یا مناجات سیدالسادین علیه‌السلام هم مثل مناجات من و تو است؟ او هم برای حورالعین و گلایی و انار این قدر ناله و سوز و گداز داشت؟ ... به خودشان قسم... حال قلب آنها را جز خود آنها نمی‌داند کسی."

اگر قرار بر همین نمازها با مذهب و طول رکوع و سجود و رکعت‌های هزارگانه بود که شیخ، آنها را در کعبه داشت اما متأسفانه مریدان که خود، به جای خویش، شیخ‌های بزرگواری بودند، از آن نمازها جز این ظواهر، چیز دیگری نمی‌فهمیدند و عطار که از جراحان ماهر و شجاع فرهنگ اسلامی است، پنهان‌ترین و مرموزترین و دردناک‌ترین غده سرطانی روح را جراحی می‌کند.
شیخ می‌ماند و با اصرار و سوزوگداز خود، توجه دختر را جلب می‌کند:

"... چند نالم بر درت، در باز کن
یکدم با خویشتن دمساز کن
آفتابی، از تو دوری چون کنم
سایه‌ام از تو صبوری چون کنم
گرچه همچون سایه‌ام از اضطراب
در جهم از روزنت چون آفتاب
هفت گردون را برآرم زیر پر
گر فرود آری بدین سرگشته سر..."

گرچه عطار از سایه، نه آن را مراد می‌کند که یونگ در تعریف مرتبه تاریک و آلوده روح عنوان می‌کند اما توجه به سایه و آفتاب و اینکه انسان پس از گذار از ظلمات نفس و سایه روح خود می‌تواند در اعماق درون و ناخودآگاهی‌اش، با آفتابی تابان که عشق و قدرت و آگاهی و گرمای حیات را فوران می‌کند، ملاقات کند، در همین ابیات خود را به راحتی نشان می‌دهد. شیخ خوب می‌داند که اگر بتواند در این سمت و روزنی که به رویش گشوده شده است و در این سفر پرالتهاب دیدار من واقعی و آن انسان بزرگ درون، پیش برود، به راحتی خواهد توانست به چنان مرتبه‌ای برسد که هفت گردون را به زیر بال خود ببیند و این مرتبه کجا و محبوب چهار گروه و حزب و چند روزنامه بودن کجا؟

دختر انکار می‌کند و شیخ اصرار و سرانجام، پاسخ دختر که آغاز زلزله‌های تکان‌دهنده و ویران‌کننده زواید روح شیخ است:

"... گفت دختر گر در این کاری درست
دست باید پاکت از اسلام شست

گوسفندان از سوی هر کول در اساطیر یونانی است. خود عطار نیز شاید به دلیل نگرانی از عدم فهم مخاطب، خوک بانی را که در درون شیخ اتفاق می افتد، به مخاطب توضیح می دهد:

در نهاد هر کسی صد خوک هست
خوک باید کشت یا ز نار بست،
تو چنان ظن می بری ای هیچ کس!
کاین خطر آن پیر را افتاد و بس!
در درون هر کسی هست این خطر
سربرون آرد چو آید در سفر
توز خوک خویش اگر آگه نه ای
سخت معذوری که مرد ره نه ای
گر قدم در ره نهی ای مرد کار
هم بت و هم خوک بینی صد هزار
خوک کش، بت سوز در صحرای عشق
ورنه همچون شیخ شورسوی عشق

اگر یادمان باشد در قصه سرتاپک، پری رو که همان نفس سرتاپک بود به او گفت:

پری گفتش اگر اماره باشم
بهنتر از خوک و سگ صدباره باشم

و این همان نمایش تصویری و سمبلیک این حقیقت است که تمام انگیزه ها و حرکتهای بشر را دو میل او، خشم و شهوت، که سگ می تواند نماد خشم باشد و خوک تصویری از شهوت، شکل می دهند. اما انسان آن چنان اسیر دست آژ و خواهشهای نفسانی و خشم و کینه های درونی خود است که لحظه ای درنگ نمی کند تا به خویشتن و اطرافش بنگرند و عروسک بودن خود را و حرام شدن خود را و دربند و زندانی بودن خود را در زنجیر این خواهشها و کینه ها ببینند. عطار بزرگ راست می گوید، تنها کسانی که مرد کار باشند، غیرت و شهامت استقامت و تلاش و زحمت کشیدن را داشته باشند و قدم در راه بگذارند و گامی چند در این راه - خویشتن شناسی و خویشتن پردازی و جست و جوی حقیقت واقعی و گمشده خویشتن - بردارند، وارد دنیای درون که بشوند، گله های خوک و سگهای فریه درونی خود را خواهند دید. اما اگر انسان مانند شیخ صنعان چنان در دنیای بیرونی و تعظیم، آبادانی، درخشش و شکوه و زرق و برق آن در ابعاد گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و عبادی اش غرق باشد، کی فرصت نگریشتن به خود و یافتن خوکها و سگهای درونی اش را خواهد یافت؟ و به این ترتیب حقیقت درونی وجود و هستی اش چنان در زیر داری و ثروت و پول و احترام اجتماعی و موفقیت حزبی و حتی عبادت های تشریفاتی اش له می شود که برای همیشه از زیارت آن تصویر نورانی که همانا رستگاری، سعادت و بهشت رضای خداست، محروم خواهد ماند.

آری به پیشنهاد عطار هر انسانی باید روزی سفر به روم درون و دنیای سفیدیها و روشناییها را آغاز کند و چون قدم در سفر بگذارد، خوکهای خود را گله به گله خواهد دید و چون ببیند باید سالها به تربیت و خوک بانی بپردازد و آنها را دانه به دانه در (تر و خشک کردن) مستمر و در مسیر سفر خود، رام و مطیع کند. و با پرورش درستان، آنها را در اختیار خودش قرار بدهد، چوپانی باشد مسلط بر گله های درونش و نه چوپانی ضعیف و حقیر و لگدمال شده در زیر پای گله های رمیده و زوزه کش درونش. شیخ که در عشق

صادق است و داغ، کار سخت خوک بانی را آغاز می کند. دوستان و مریدان شیخ که خود شیخهای همیشه وضودار، ریش دراز، تسبیح به دست و تسبیح گویان بزرگواری اند و طاققت دیدن صحنه هایی از این دست را که در زلزله ای آرام و ریز و پی در پی، هستی منحوس نفس بزرگوار را از هم می پاشد، ندارند، شیخ را ترک می گویند و به سوی کعبه برمی گردند و شیخ که می داند غافلان از حقیقت، پشت سر او چه صفحه ها خواهند گذاشت و چه نصیحتها و سرزنشها افاضه خواهند فرمود، سفارش می کند:

... گر مراد سرزنش گیرد کسی
گو در این ره این چنین افتد بسی
در چنین ره که نه بن دارد نه سر
کس مبادا ایمن از خوف و خطر

مریدان برمی گردند و به مریدی خاص از شیخ برمی خورند، مریدی که ظاهراً به وادیهای درون آشناست. او آنها را به باد ملامت می گیرد که باید در چنین لحظات بحرانی، به یاری شیخ بشتابیم نه اینکه او را تنها بگذاریم. یاری آنها چله نشینی است و دعا برای نجات شیخ - که این خود جای تأمل و دقت دارد - سرانجام، همان مرید خاص، پیامبر را به خواب می بیند و جمله زیبای پیامبر:

در میان شیخ و حق از دیرگاه
بود گردی و غباری بس سیاه
این غبار از راه او برداشتم
در میان ظلمتش نگذاشتم...

پس می توان همچون شیخ صنعان ظاهری محترم و پرطمطراق حتی از عبادت فراهم آورد و یدک کشید اما باطن چه؟ باطنی که چون گرد و غباری سیاه بین انسان و حق، حجابی از ظلمت فراهم بیاورد.

خلاصه باز هم عطار شاید از روی دل نگرانی به تصریح روی آورده است که اگر این آیات را هم نمی آورد، پیام قصه قابل فهم بود. اکنون وقت آن است که برگردیم به آغاز مقاله. گفتیم که یونگ می گوید وقتی مردی در فرایند فردیت و تکامل در برخورد با انیما به هماهنگی و تفاهم می رسد، در ادامه راه، دیگر در خوابهای او تصویر زن دیده نمی شود بلکه تصویر پیر مقدس یا مرادی راهنما مشاهده می شود.

سخن یونگ با توجه به فرهنگ متعالی عرفانی خودمان، می تواند به این معنا باشد که شخص در ادامه سفر به خویشتن در هماهنگی کامل خود با نفس، بعد از سپری کردن راه دشوار پاکسازی درون خود و پاک کردن طویله ای که سالها خوکها و گوسفندان و گاوها و سگها در آن آرمیده اند، با شکستن تعینهای سطحی، یکی پس از دیگری به تعینها و شکلهای عمیق تر وجود دست می یابد و سرانجام در ادامه مسیر، به آن تصویر حقیقی خود و به قول ام.ال. فرانتس به آن انسان بزرگ اعماقش دست می یابد و به این ترتیب همان دختر یا نفس که در تعین سطحی و نازل انسان وجود داشت، در ادامه سفر، تبدیل به من عمیق تر آدمی می شود و در خوابهای او آن من عمیق به شکل مردی الهی و مقدس خود را می نمایاند و دیگر از دختر خبری نیست. در واقع، آن شکل دخترانه وجود، دیگر وجود ندارد تا دوباره در خواب دیده شود.

همین معنا در داستان شیخ صنعان به شکل پیامبر مطرح می شود و این شگفت انگیز نیست چرا که اگر صادر را از حضرت احدیت، همان حقیقت محمدی (ص) بدانیم و معبر خلقت و تجلی از همین حقیقت

محمدی گذشته باشد و ولایت آن حقیقت سرمدی، نزول حقیقت آدمی را بر روی زمین، در اعماق تن و اسفل السافلین سرپرستی کرده باشد، طبیعی است تصویر آن حقیقتی که در آدمی دمیده شده است، به شکل هیئت فیزیکی حضرت پیامبر و ائمه معصومین (ع) که با آن حضرت از نور واحدهاند، ثبت شده باشد.

و سالک در ادامه مسیر خود وقتی به خویشتن خویش می‌رسد آن را آینه‌ای از آن حقیقت متعالی بیرونی می‌یابد همچنان که سیمرغ در آینه وجود سی مرغ باز می‌تابد.

جالب این است که مریدان وقتی به سوی شیخ به‌راه می‌افتند تا بشارت‌رهایی‌اش را به او بدهند، شیخ را در حالتی رها و سبکبال که هرگز بدان حالت ندیده بودندش، زیارت می‌کنند:

شیخ را دیدند چون آتش شده
در میان بی‌قراری خوش شده
هم فکنده بود ناقوس از دهان
هم گسسته بود زنار از میان
هم کلاه گبرگی انداخته
هم ز ترسای دلش پرداخته
شیخ چون اصحاب را از دور دید
خویشتن را در میان نور دید...

به این ترتیب قبل از اینکه آنها خبر به شیخ بیاورند، شیخ خود خبر را زیسته است و آفریده است. بدون شک می‌توان گفت که شیخ قبل از آن مرید، خود، به پیامبر در اعماق روح و خوابش رسیده است.

لا بد خواننده هشیار از خود می‌پرسد پس اکنون تکلیف دختر چه می‌شود؟ در پاسخ باید گفت که تکلیف دختر در تحلیل یونگ مشخص شده است و در قصه عطار بزرگ نیز من این کلمه خودمان را با افتخار می‌نویسم و بیان می‌کنم: عطاری که قریب هشتصدسال پیش از یونگ زیسته است، همین پایان را خبر می‌دهد که دختر بی‌هیچ دلیلی در قصه مسلمان می‌شود.

چون درآمد دختر ترساز خواب
موج زد نور از دلش چون آفتاب
آفتاب آن گاه بگشاده زبان
گفت هان، شو از پی شیخت روان

و دختر که به‌دنبال شیخ برای برگشتن به کعبه به راه می‌افتد، عالمی عجیب و شگفت را تجربه می‌کند:

دید خود را در عجایب عالمی
کارش افتاد و نبودش همدمی
عالمی کانجا نشان راه نیست
گنگ باید شد زبان آگاه نیست

این همان عالمی است که وقتی پرندگان به حضور سیمرغ می‌رسند، آن را درمی‌یابند و درست به همین دلیل است که اینجانب قصه شیخ صنعان را مقدمه‌ای بر قصه بزرگ منطبق الطیر عنوان کردم.

دختر تصویری از نفس شیخ است و اصولاً باید با شیخ به کعبه برگردد اما شیخ که این تعیین را شکسته است و در حضور تصویر محمدی خویش که همانا تصویر واقعی روح او در سیر صعودی‌اش است، به سوی کعبه برمی‌گردد، پس باید دختر به‌نوعی به استحاله برسد و عطار که قصه‌گوی اعماق روح آدمی است باید این استحاله را نشان

بدهد. خواهش می‌کنم به کلمات ابیات دقت کنید و به‌ویژه بر روی کلمه "درون" درنگ بفرمایید:

.. شیخ را اعلام کردند از درون
کامد آن دختر ز ترسای برون
آشنایی یافت با درگاه ما
کارش افتاد این زمان در راه ما...

این شیخ است که در واقع در قالب همان دختر با درگاه آشنا شده است، یا بهتر است بگوییم، این دختر که تصویری و تعینی نازل از خود شیخ بود، اکنون در اعماق وجود شیخ در تعینی دیگر به درگاه و آستانه قرب رسیده است. پس اکنون که شیخ به آن سوی عمیق خود رسیده است و به آفتاب درخشان یا چهره محمدی خود یا آن انسان بزرگ درونش راه یافته است، نباید آنیما باقی بماند:

گفت شیخا طلاق من گشت طاق
هیچ طلاق می نیارم در فراق
می‌روم زین خاکدان پر صداع
الوداع ای شیخ عالم الوداع

و دختر بسه این صورت می‌میرد. مرگی که در روند قصه، هیچ قابل توجیه نیست مگر با فرضیه آنیما و قربانی شدن آن در تبدیل شدن به شکل‌های عمیق‌تر وجود.

به این ترتیب، عطار، انسان را متوجه اعماق خویشتنش می‌کند و وظیفه او را در ورای گناهان و ثوابها، در ورای دوزخ و بهشت، رسیدن به حقیقت والای انسانی، یافتن روح خدایی در زندان اسفل السافلین و پروازی عاشقانه به حضور زلال شعور والای هستی و گرفتن آینه‌ای در برابر آن آینه بزرگ و تجربه کردن عالمی کانجا نشان راه نیست، گنگ باید شد زبان آگاه نیست و عالم حیرت اندر حیرت اندر حیرت به او گوشزد می‌کند.

همچنان که خمینی دردمند، از سر سوز و اشتیاق و تحیر می‌خروشد تا آدمی را به ابعاد و معیارهایی ژرف‌تر و زیباتری از انسان بودن راهنمایی کند، نه این ظواهری که به‌قول امام می‌توانند از قیایح و فجایع باشند:

... ای عارف، ای صوفی، ای حسیکیم، ای مجاهد، ای مراضا، ای فقیه، ای مؤمن، ای مقدس، ای بیچاره‌های گرفتار، ای بدبخت‌های دچار مکاید نفس و هوای آن، ای بیچاره‌های گرفتار آمال و امانی و حب نفس، همه بیچاره هستید! همه از خلوص و خداخواهی فرسنگها دورید، این قدر حسن ظن به خودتان نداشته باشید، این قدر عشو و تدلل نکنید، از قلوب خود بپرسید ببینید خدا را می‌جوید یا خودخواه است؟ موحد است و یکی طلب یا مشرک است؟ پس این عجیبه یعنی چه؟ این قدر به عمل بسالیدن چه معنی دارد؟ عملی که فرضاً تمام اجزاء و شرایطش درست باشد و خالی از ریا و شرک و عجب و سایر مفسدات باشد، قیمتش رسیدن به شهوات بطن و فرج است، چه قابلیت دارد که این قدر تحویل ملائکه می‌دهید؟

این اعمال را باید مستور از چشمها داشت. این اعمال از قیایح و فجایع است، باید انسان از آنها خجالت بکشد و ستر آنها کند.

پانویست‌ها:

- ۱- امام خمینی، شرح چهل حدیث، ص ۷۵ و ۷۶
- ۲- همان ص ۷۶